

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛

در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۰۰، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

هر آنکه از سببِ وحشتِ غمی تنهاست
بدان که خصمِ دل است و مراقبِ تنهاست

به چنگ و تَنَنِ این تن نهادهای گوشی
تنِ تو تودهٔ خاک است و دَمَدَمه‌ش چو هواست

هوایِ نَفَسِ تو همچون هوایِ گردانگیز
عدؤ دیده و بینایی است و خصمِ ضیاست

تویی مگر مگسِ این مطاعِمِ عَسَلین
که ز اِمْقُلُوهِ تو را دَرَد و ز اِنْقُلُوهِ عَناسْت؟

در آن زمان که در این دوغ می‌فُتی چو مگس
عجب که توبه و عقل و رَوِیتِ تو کجاست؟

به عهد و توبه چرا چون فَتِله می‌پیچی؟
که عهدِ تو چو چراغی رهینِ هر نَکَباست

بگو به یوسف، یعقوبِ هَجَر را دریاب
که بی ز پیرهنِ نُصرتِ تو حبسِ عَماست

چو گوشت پاره ضریریست مانده بر جایی
چو مُرده‌ای است ضریر و عقیله‌احیاست

به جای دارو او خاک می‌زند در چشم
بدان گمان که مگر سُرمه است خاک و دواست

چو لا تُعَافِ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَّاراً
دعای نوح نبی است و او مُجاب‌دعاست

همیشه کشتیِ احمق غریقِ طوفان است
که زشت‌صنعت و مَبغوض‌گوهر و رسواست

اگرچه بحرِ کرم موج می‌زند هرسو
به حُکمِ عدلِ خبیثات مَرِ خبیثین راست

قفا همی‌خور و اندر مکش کَلا گردن
چنان گلو که تو داری سزای صَفْع و قَفاست

گلو گشاده چو فرجِ فراخِ ماده‌خران
که ... خر نرهد زو، چو پیشِ او برخاست

بخور تو ای سگِ گرگینِ شِکَنبِه و سرگین
شِکَمبِه و دهنِ سگ، بلی سزا به سزا است

بیا بخور خرِ مرده، سگِ شکار نه‌ای
ز پوز و ز شُکَم و طلعتِ تو خود پیدا است

سگِ محلّه و بازار، صید کی گیرد؟
مقامِ صید، سرِ کوه و بیشه و صحراست

رها کن این همه را، نامِ یار و دلبر گو
که زشت‌ها که بدو در رسد، همه زیباست

که کیمیاست پناهِ وی و تعلّقِ او
مُصَرِّفِ همه ذرّاتِ اَسْفَل و اَعْلَاست

نهان کند دو جهان را درونِ یک ذره
که از تصرّفِ او عقلِ گول و نابیناست

بدان که زیرکیِ عقلِ جمله دهلیزی‌ست
اگر به علمِ فلاطون بُود برونِ سراست

جنونِ عشق به از صدهزار گردونِ عقل
که عقلِ دعویِ سر کرد و عشق بی سر و پاست

هرآنکه سر بُودش بیمِ سر همش باشد
حریفِ بیم نباشد هرآنکه شیر و غاست

رودِ درونه سَمُّ الخیاط، رشته عشق
که سر ندارد و بی سر، مُجَرَّد و یکتاست

قلاوُزی کُندش سوزن و روان کُندش
که تا وصال ببخشد به پاره‌ها که جداست

حدیثِ سوزن و رشته بهل که باریک است
حدیثِ موسی جان کُن که با ید بیضاست

حدیث و قصه آن بحرِ خوشدلی‌ها گو
که قطره‌قطره او مایه دوصد دریاست

چو کاسه بر سرِ بحری و بی‌خبر از بحر
ببین ز موج تو را هر نفس چه گردش‌هاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

هرآنکه از سببِ وحشتِ غمی تنهاست
بدان که خصمِ دلست و مراقبِ تنهاست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

خصم: دشمن

مراقب: ناظر، نگرنده

هر انسانی پس از آمدن به این جهان هشیاری‌اش با اقلام ذهنی، تصویر چیزهای این‌جهانی، فکرها، باورها و دردها همانیده می‌شود و با سبب‌های ذهنی شرطی‌شده زندگی‌اش کم و زیاد می‌گردد و پیوسته در غم به‌دست نیاوردن و ترس از دست دادن همانیدگی‌های مرکزش است. چنین انسانی به‌علت ترس یک غم که مربوط به یک همانیدگی و تغییر یک چیز ناپایدار بیرونی‌ست پیوسته تنهاست؛ یعنی وحدت و اتصال خود را با زندگی از دست داده و تبدیل به من‌ذهنی شده و نمی‌تواند با خدا یا با انسانی دیگر حس وحدت نماید. ای انسان، بدان که این شخص دشمن دل واقعی خود، هشیاری و خداوند است. او یک من‌ذهنی جداشده از زندگی‌ست و دیگران را نیز یک من‌ذهنی و تصویر ذهنی می‌بیند؛ بنابراین او مراقب تنهاست. یعنی هر لحظه جذب ذهن بوده و با مقاومت و ستیزه با فرم این لحظه من‌ذهنی خودش و دیگران را بزرگ می‌کند. درحالی‌که باید تسلیم شود، فضا را بگشاید و در مقاومت و قضاوت صفر مرکزش را عدم کرده و زندگی را در دیگران به ارتعاش درآورد و مراقب حضور و زندگی باشد.

به چنگ و تَنَنِ این تن نهاده‌ای گوشی
تنِ تو توده‌ی خاکست و دمدمه‌ش چو هواست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

تَنَن: تَنَنه، صدای ساز، آوازه، هنگامه و غوغا

ای انسان، هر لحظه تو در من‌ذهنی همانیدگی‌های مرکزت را می‌نوازی، حول محور آن‌ها فکر کرده و به چنگ و آوازِ این من‌ذهنی گوش می‌دهی و مرتب صدای دردها، مسائل و موانع خود را می‌شنوی؛ این تنِ تو توده خاک است چراکه موقع

مردن این جسم مادی، افکار و هیجانات، همگی فرو می‌ریزند و دمدمه و افسونش همچون باد هوا بی‌اساس است. اما مرکز عدم ساز دیگریست که تو با فضاگشایی می‌توانی به آن دستیابی؛ خداوند از طریق این ساز مرکز عدم چهار بعدت را به زیبایی می‌نوازد.

هوای نفس تو همچون هوای گردانگیز
عدو دیده و بیناییست و خصم ضیاست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

گردانگیز: غبارانگیز

عدو: دشمن

ضیا: نور هدایت، روشنائی حضور

هوای نفس، خواسته‌های من‌ذهنی تو مانند یک باد غبارانگیزیست که هر لحظه حول محور یک همانیدگی گردوغبار فکرها و دردها را بلند می‌کند و چشم عدم و هشاری را می‌پوشاند و تو دیگر نمی‌توانی با دید خداگونه ببینی. خواهش‌های من‌ذهنی که براساس هرچه بیشتر بهتر، شکل می‌گیرد دشمن بینایی عدم و دشمن نور آگاهیست. خداوند انسان همانیده را هدایت نمی‌کند و او هر لحظه در افکارش گم می‌شود. در این حالت انسان با دید همانیدگی‌ها می‌بیند و با عقل من‌ذهنی هدایت شده و فکر و عمل می‌کند.

تویی مگر مگس این مطاعم عسلین
که ز امقلوه تو را درد و ز انقلوه عناست؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

مطاعم: خوردنی‌ها، مطاعم عسلین: غذاهای تهیه شده از عسل

امقلوه: غوطه دهید

انقلوه: بیرون بیاورید

عنا: رنج، سختی

ای انسان، مگر تو مانند مگس هستی که درون شیرینی و لذت‌های مادی

همانیدگی‌های مرکزت مثل تأیید و توجه، برتری‌طلبی، قدرت‌طلبی، دانایی، پول، مقام و منیت افتاده‌ای و چنان سرگرم بهره‌گرفتن از آن‌ها هستی که وقتی می‌خواهند تو را تکان دهند از «إِمْقُلُوهُ»

غوطه بدهید» درد می‌آید، ناله می‌کنی و می‌خواهی بیشتر بخوری و وقتی می‌خواهند تو را از آن ظرف بیرون بپندازند از اصطلاح «انْقُلُوهُ» بیرون بپندازید» هم در رنج هستی. به عبارت دیگر تا یک چیزی خوشی تو را تهدید کند ناراحت شده و درد می‌کشی، اگر آن را کاملاً از تو بگیرند به دردهای شدیدی دچار می‌شوی.

حدیث

إِذَا وَقَعَ الذَّبَابُ فِي إِنَاءٍ أَحَدِكُمْ فَاْمُقْلُوهُ ثُمَّ انْقُلُوهُ....:

«اگر در ظرف یکی از شما مگسی افتاد، غوطه‌اش دهید و بیرون آورید.»

در آن زمان که در این دوغ می‌فتی چو مگس

عجب که توبه و عقل و رویت تو کجاست؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

مانند مگس در دوغ افتادن: کنایه از حرص ورزیدن و خود را در فکرهای همانیده گم کردن
رویت: تأمل، از زمینه فضای گشوده فکر کردن

ای انسان، جای بسی تعجب است که هنوز مانند مگس در دوغ این جهان، در همانیدگی‌ها، دردها، فکرها و در زمان روان‌شناختی گذشته و آینده افتاده‌ای و نشانه‌هایی از توبه، برگشت به این لحظه ابدی، عقل، دوراندیشی و قدرت تشخیص در تو وجود ندارد. درحالی‌که هر انسانی باید فضا را بگشاید و آگاهانه به‌سوی خداوند برگردد و با او یکی شود.

به عهد و توبه چرا چون فتیله می پیچی؟

که عهد تو چو چراغی رهین هر نکباست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

رهین: مرهون، مدیون، در گرو

نکبا: باد نامساعد، باد کڑ

ای انسان، چرا مانند فتیله چراغ در ذهنت به مفهوم عهد و توبه محکم پیچیده شده‌ای و ذهناً می‌گویی من از جنس خدا هستم؟ چرا فضا را نمی‌گشایی و اجازه نمی‌دهی روغن بیشتری به صورت هشیاری حضور بالا بیاید تا عیناً از جنس زندگی شده و همانیدگی‌ها و من‌ذهنی خود را کنار گذاری و به عهدت وفا کنی؟ عهد تو مثل چراغی ست که هر باد نامساعدی که همانیدگی‌هایت را تهدید می‌کند آن را خاموش کرده و تو را به‌سوی کارافزایی و فضا‌بندی می‌کشاند؛ چراکه روغن حضور در مرکزت نیست، عهدت ذهنی و سست بوده و با هر چالشی به‌راحتی شکسته می‌شود.

بگو به یوسف، یعقوب هجر را دریاب

که بی ز پیرهن نصرت تو حبس عَماست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

نصرت: یاری، پیروزی

عَما: نابینایی، مجازاً گمراهی

به یوسف که نماد خداوند است بگو یعقوب هجر یعنی انسانی که در من‌ذهنی در جدایی از خدا به‌سرمی‌برد را دریاب؛ چراکه بدون پیراهن حضور و یاری تو حبس عَما، کوری من‌ذهنی خواهد بود. هر انسانی در من‌ذهنی به‌صورت یعقوب در هجران و دوری از خداوند است؛ اگر فضا را لحظه‌به‌لحظه نگشاید و پیراهن یاری زندگی از فضای گشوده‌شده نرسد، چشم هشیاری‌اش کور شده و نمی‌تواند راه زندگی را بیابد.

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۹۳)

اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَاَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ

این جامه‌ی [حضور] مرا ببرید و بر روی پدرم اندازید تا بینا گردد. و همه کسان خود را نزد من بیاورید.

چو گوشت‌پاره ضریریست مانده بر جای
چو مرده‌ای است ضریر و عقيله‌ی احیاست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

ضریر: نابینا

عقيله: مایه‌ی گرفتاری، گرفتاری، مانع و گره در کار

احیا: زنده کردن

انسان نابینای من‌ذهنی مانند یک تکه گوشت در یک جا افتاده و زیر بار جبر همانیدگی‌ها مانده‌است. هیچ پویایی و میل به تغییر نداشته و با دید همانیدگی‌هایش می‌بیند. او در کوری من‌ذهنی مثل مُرده است و همانیدگی‌ها مثل کُنده‌ای بر پای هشیاری‌اش بسته شده، نمی‌تواند حرکت کند و به خدا تبدیل شود.

به جای دارو او خاک می‌زند در چشم
بدان گمان که مگر سُرْمه است خاک و دَواست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

او به‌جای دارو که باید با فضاگشایی در اختیارش قرار گیرد به چشم عدمش خاک همانیدگی‌ها را می‌زند و خیال می‌کند این خاک، دارویی که از این جهان می‌گیرد همان دواي چشم یعنی سُرْمه است و واقعاً چشمش را نورانی کرده و چشم دلش را باز می‌کند.

چو لا تُعَافِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً دعای نوح نبی است و او مُجَابِدعاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

لا تُعَافِ: معاف مدار

مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً: هیچ یک از کافران را

مُجَاب دعا: مستجاب الدعوه، کسی که دعایش پذیرفته می شود.

وقتی دعای نوح نبی این است که خداوندا، «هیچ یک از کافران را معاف مدار» و اینک دعای او مستجاب شده است. یعنی هرکس در روی زمین من ذهنی دارد، دچار طوفان و گرفتاری های زندگی خواهد شد و نمی تواند زندگی کند...

(قرآن کریم، سوره نوح (۷۱)، آیه ۲۶)

وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً

«و نوح گفت: ای پروردگار من، بر روی زمین هیچ يك از کافران را مگذار. [چراکه آنها من ذهنی دارند و منظورِ زندگی از آمدن به این جهان و زنده شدن به تو را گم کرده اند.]»

همیشه کشتیِ احمق غریقِ طوفان است

که زشت صنعت و مبعوض گوهر و رسواست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

مبعوض: مورد بغض و خشم واقع شده، دشمن داشته شده.

همیشه کشتیِ زندگیِ من های ذهنی احمق غریقِ طوفان خواهد شد، برای این که من ذهنی زشت صنعت است یعنی هر فکر و عملی انجام می دهد زشت بوده، خرد و برکات زندگی به آن نمی ریزد و یک عایقی بین او و زندگی وجود دارد، گوهر هشیاری اش با مقاومت و قضاوت پوشیده شده، نوری ندارد و مورد خشم خدا قرار گرفته است و او در پیشگاه خداوند و در برابر ادعاهای خود رسوا شده است. او به زندگی زنده نیست و زندگی مادی و معنوی اش رونقی ندارد.

اگر چه بحرِ کرم موج می‌زند هر سو به حکمِ عدلِ خبیثات مر خبیثین راست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

اگرچه بحرِ کرم، بحرِ یکتایی دائماً می‌خواهد به هرسویی که شما فکر و عمل می‌کنید، خرد، عشق و برکاتش را بریزد، اما به حکمِ عدلِ خداوند زنان خبیث برای مردان خبیث است یعنی ذهنِ آلوده کژکار برای هشیاری کژکار است. اگر ذهنمان آلوده و همانیده و پُر از درد باشد و ما در توهم گذشته و آینده باشیم این انرژی آلوده ذهن به هر فکر و عملمان می‌ریزد.

(قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۲۶)

الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ

زنانِ ناپاک برای مردانِ ناپاک و مردانِ ناپاک برای زنانِ ناپاک و زنانِ پاک برای مردانِ پاک و مردانِ پاک برای زنانِ پاک. [زن نماد ذهن و مرد نماد هشیاری انسان است.] آن‌ها از آنچه درباره‌شان می‌گویند منزه‌اند. آمرزش و رزق نیکو برای آن‌هاست. [که هیچ همانیدگی ندارند و ذهنشان ساده شده است.]

قفا همی‌خور و اندر مکش کلا گردن چنان گلو که تو داری سزای صفع و قفاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

قفا خوردن: پس گردنی خوردن

کلا: ای گل، ای کچل

صفع: سیلی

ای کسی که در من‌ذهنی دچار بیماری کچلی شده‌ای و مدام فکرهايت را می‌خارانی و از فکری به فکر دیگر می‌روی، هر فکر همانیده که از طریق آن می‌بینی دردزاست باید پس‌گردنی بخوری و گردنت را کنار نکشی؛ چراکه با این

گلوی گشادی که در منذهنی داری و از همانیده شدن سیر نمی‌شوی شایسته سیلی و پس‌گردنی قضا هستی. بنابراین از سیلی خوردن فرار نکن، به‌صورت هشیارانه ناظر دردهایت باش، همانیدگی‌هایت را شناسایی کن و بینداز.

گلو گشاده چو فرج فراخ ماده‌خران که ... خر نرهد زو چو پیش او برخاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

فرج: آلت تناسلی جانداران ماده

گلوی گشاد انسان در منذهنی مانند آلت تناسلی خران ماده است که در دسر، چالش‌های بزرگ و ریب‌المنون را به‌سوی خود جلب می‌کند و اگر این حادثه بزرگ و توده انباشته‌شده دردها که نماد آلت خر است درمقابل او بلند شده و به‌سویش آید، آن را رها نکرده و حفظ می‌کند. منذهنی متوجه نیست که این دردها از کجا می‌آید، به درد می‌چسبد و غذای درد را می‌خورد!

بخور تو ای سگ گرگین شکنبه و سرگین شکنبه و دهن سگ، بلی سزا به سزاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

گرگین: کسی که به بیماری جَرَب یا گری مبتلا باشد.

ای سگ گرگین، ای انسانی که در ذهن و افکارت گم شده و پُر از همانیدگی و درد هستی و هرچیزی از جهان بیرون توجه تو را جذب کرده و تو را به خارش وامی‌دارد،

از غذای متعفن، دستگاه هاضمه ذهن و تن که مانند شکمبه و سرگین است بخور که دهان تو سزاوار چنین غذای بی‌کیفیت و بدبویی‌ست، بله، انسان سزاوار هرچه که باشد به آن می‌رسد.

(قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۴۰)

وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ

«جزای هر بدی بدی است همانند آن. پس کسی که عفو کند و آشتی ورزد مزدش با خداست، زیرا او ستمکاران را دوست ندارد.» [انسان در من‌ذهنی چون بدکردار است بدی می‌کند و بدی را دریافت می‌کند.]

بیا بخور خر مرده، سگ شکار نه‌ای
ز پوز و ز شکم و طلعت تو خود پیدا است
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

طلعت: چهره، رخسار، اقبال

ای من‌ذهنی، بیا از خر مرده، غذای پوسیده همانیدگی‌ها و دردها بخور، چراکه تو انسان شکارچی خلاق نیستی تا بتوانی برکات زندگی را در این لحظه صید کنی و این از ظاهر تو کاملاً آشکار است. هر خلاقیت، تازگی و باز شدن فضای درونت در چهار بعدت منعکس شده و نوع غذایی که از آن تغذیه می‌کنی را نشان می‌دهد.

سگ محله و بازار، صید کی گیرد؟
مقام صید، سرکوه و بیشه و صحراست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

سگ محله و بازار، سگ ولگرد من‌ذهنی، که فضاگشایی نمی‌کند و نمی‌تواند از فضای گشوده‌شده صید و برکات زندگی را دریافت کند به من‌ذهنی بودن قانع است و از شکار گنبدیده همانیدگی‌ها که جهان درمقابلش می‌گذارد تغذیه می‌کند. او نمی‌داند جای صید کردن در ذهن نیست. جای صید کردن ورای کوه ذهن در بیشه و صحرای یکتایی، در فضای غیبی گشوده‌شده درون است. انسان با هر چیزی هم‌هویت شود، درد خواهد کشید، هیچ‌موقع نمی‌تواند زندگی کند خلاق شده و شکارچی خرد، عشق، شادی و برکات زندگی باشد.

رها کن این همه را، نام یار و دلبر گو
که زشت‌ها که بدو دررسد، همه زیباست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

ای انسان، این همه گرفتاری و بلاهایی که من‌ذهنی در زندگی برایت ایجاد کرده، تمام دردها و ناملایمات گذشته‌ات را رها کن، فقط فضا را بگشا، یار و دلبر را یاد کن، توجهت را به فضای گشوده‌شده بگذار، خدا را ببین و از عشق، وحدت آگاهانه با خدا سخن بگو و دیگر از خاطرات تلخ گذشته‌ات مگو؛ چراکه اگر فضا را بگشایی تمام زشتی‌ها و دردهای من‌ذهنی‌ات در آن فضا قرار می‌گیرد و با قدرت کن‌فکان زندگی همه چیز زیبا می‌شود.

که کیمیاست پناه‌وی و تعلق‌او
مُصَرِّفِ همه ذراتِ آسفل و آعلاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

مُصَرِّف: دگرگون‌کننده، تغییر دهنده

آسفل و آعلا: پست‌تر و بالاتر، منظور انسان من‌ذهنی و انسان به حضور رسیده است.

پناه بردن به خدا، فضاگشایی، از جنس او شدن و به خدا تعلق داشتن کیمیاست. می‌تواند مس من‌ذهنی را تبدیل به طلای هشیاری حضور کند. و خداوند گرداننده، تبدیل‌کننده و اداره‌کننده همه انسان‌هاست؛ چه آسفل، انسانی که من‌ذهنی داشته و به جهان تعلق دارد و از همانیدگی‌ها زندگی می‌خواهد و چه اعلا، انسانی که مرکزش عدم است و خداوند از طریق او فکر و عمل می‌کند.

نهان کند دو جهان را درون یک ذره
که از تصرف او عقل گول و نابیناست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

خداوند دو جهانِ فرم و بی‌فرمی را در درون انسان پنهان می‌کند به‌طوری که هردو جهان در درون انسان جا می‌شود.

وقتی به تدریج با فضاگشایی‌های پی‌درپی فضای درون انسان گشوده می‌شود و او عملاً جهان بی‌فرمی را حس می‌کند، در این حالت متوجه شده که ذهن و وضعیت‌ها در او اتفاق می‌افتد و او دربرگیرنده اتفاقات است. آن فضای گشوده‌شده بر اتفاقات نفوذ و تصرف دارد. بدین ترتیب عقل من‌ذهنی چون زیر نفوذ و اداره این فضاست کم‌رونق، خاموش و ساکت شده، و گیج و گول و نابینا می‌گردد.

بدان که زیرکی عقل جمله دهلیزی‌ست

اگر به علم فلاطون بود برون سراسر است

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

دهلیز: بیرونی، مجازاً بی‌اصل و اساس

فلاطون: افلاطون، فیلسوف بزرگ یونانی

وقتی فضای درون گشوده می‌شود، مشخص می‌گردد زیرکی عقل من‌ذهنی درون این فضای یکتایی قرار دارد این عقل بیرونی، مصنوعی و ساخته‌شده براساس معیارهای این‌جهانی است.

به‌طوری که اگر کسی به‌اندازه افلاطون هم سواد و دانش داشته باشد آن در بیرون سرای یکتایی اعتبار دارد؛ چون علمش بیرونی و مربوط به چیزهای این‌جهانی‌ست و گاهی بسیار سطحی بوده و به ما ضرر می‌زند.

جنون عشق به از صدهزار گردون عقل

که عقل دعوی سر کرد و عشق بی‌سر و پاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

گردون: هرچیز دور خود یا محوری بچرخد، آسمان

جنون عشق از صدهزار عقل من‌ذهنی بهتر است؛ برای این‌که عقل من‌ذهنی ادعای دانستن می‌کند درحالی‌که عشق سروپا ندارد، عشق نمی‌داند، عشق دانایی را از

فضای یکتایی می‌گیرد و پا هم ندارد، یعنی عملش تحت نفوذ آن فضا است و خداوند از طریق او فکر و عمل می‌کند.
ما باید با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه به عشق رو آوریم و اگر من‌ذهنی فضاگشایی را بی‌خردی و دیوانگی می‌داند ما باید همین بی‌خردی و دیوانگی را انتخاب کرده تا به عقل و هدایت زندگی دست یابیم.

هرآنکه سر بُودش بیمِ سرِ هم‌ش باشد
حریفِ بیمِ نباشد هرآنکه شیرِ و غاست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

و غا: جنگ

هرکسی که سر دارد یعنی برحسب همانیدگی‌ها و باورهای مرکزش می‌بیند و با دانش خود همانیده است، او همه‌چیز حتی زنده شدن به خدا و عشق را به صورت مفهوم درآورده است در این صورت او ترس از دست دادن همانیدگی‌ها و کنار گذاشتن دید حاصل از آن‌ها را دارد.
اما هرکسی که نمی‌داند، فضا را می‌گشاید و از خرد فضای گشوده شده استفاده می‌کند نگهبان ترس‌هایش نیست و شیر کارزار زندگی است؛ یعنی بدون هیچ ملاحظه و ترسی همانیدگی‌های خود را شناسایی کرده و دید آن‌ها را کنار می‌گذارد و با دید عدم می‌بیند.

رود درونه‌ی سَمُّ الخِیاط، رشته‌ی عشق
که سر ندارد و بی‌سر، مجرد و یکتاست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

سَمُّ الخِیاط: سوراخ سوزن

وقتی فضا را در اطراف چیزی که ذهن به صورت یک وضعیت، یک فکر یا اتفاق نشان می‌دهد می‌گشایید، زندگی درون آن چیز رشته یکتا می‌شود، یعنی من‌ذهنی

کنار می‌رود و عشق از سوراخ سوزن این لحظه رد می‌شود؛ چراکه رشته عشق سر زهنی ندارد، نمی‌داند، فضا را می‌گشاید با خدا یکی شده و مجرد و یکتاست.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۴۰)

«إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ.»

«درهای آسمان بر روی [من‌های ذهنی] کسانی که آیات ما را تکذیب کرده‌اند و از آنها سر برتافته‌اند، گشوده نخواهد شد و به بهشت [فضای یکتایی] در نخواهند آمد تا آنگاه که شتر [من‌ذهنی با درد و صفر شدن] از سوراخ سوزن بگذرد. و مجرمان را این چنین کیفر می‌دهیم.»

قلاوُزی کُنْدَش سوزن و روان کُنْدَش

که تا وصال ببخشد به پاره‌ها که جداست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

قلاوُزی: راهنمایی، رهبری

وقتی رشته عشق به وسیله سوزن کن‌فکان زندگی هدایت می‌شود، یعنی خداوند خودش را به صورت هشیاری از همانیدگی‌ها بیرون می‌کشد حرکت از ذهن و آزاد شدن از همانیدگی روان و آسان می‌شود، به طوری که با فضاگشایی‌های پی‌درپی زندگی به تله افتاده در دردها و همانیدگی‌های مختلف آزاد شده و خداوند این پاره‌های هشیاری را که جدا جداست به هم می‌دوزد و ما را با خودش یکی می‌گرداند.

حدیث سوزن و رشته بهل که باریک است

حدیث موسی جان کن که با ید بیضا است

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

ید بیضا: معجزه موسی (ع) که چون دست از جیب خود بیرون می‌آورد، نوری از آن پدید می‌آمد.

داستان و تمثیل سوزن و رشته را رها کن که ممکن است درکش برایت سخت

باشد چرا که باریک است و دقت می‌خواهد. فضا را بگشا و به موسای جانت زنده شو، جانت را عملاً حس کن. اگر زندگی را در خودت حس کنی به ید بیضا، خرد زندگی، هم دست می‌یابی.

حدیث و قصه‌ی آن بحرِ خوشدلی‌ها گو که قطره قطره‌ی او مایه‌ی دوصد دریاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

تو حدیث و قصه بحرِ یکتایی را بگو؛ یعنی ذهنت را خاموش کن، فضا را بگشا، به زندگی ارتعاش کرده و اجازه بده زندگی از طریق تو خودش را بیان نماید، در این حالت هر قطره آن دریا، هرانسانی که به آن دریا زنده شده می‌تواند دریا‌های متعددی پدید آورد.

چو کاسه بر سرِ بحری و بی‌خبر از بحر ببین ز موج تو را هر نفس چه گردشهاست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳)

اگر هنوز من‌ذهنی داری و مثل کاسه خالی بر روی دریای یکتایی هستی و از دریا بی‌خبری، به موج دریا نگاه کن که چگونه هر لحظه به کاسه خالی‌ات برخورد کرده و تو را تکان می‌دهد تا تو متوجه دریا شده و کاسه را رها کنی و با دریا یکی گردی. اگر فضا را باز کنی یواش‌یواش کاسه از آب زندگی پُر می‌شود و به زیر آب رفته و دیگر پس از آن، این تکان‌ها و چالش‌های زندگی را حس نخواهی کرد.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۰۰

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بروید آن کشته‌ی اله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

اگر صد گیاهِ فکر و همانیدگی توسط ما کاشته و سبز شوند، درنهایت پژمرده شده، از بین می‌روند؛ زیرا آن‌ها آفل و منبعِ درد هستند و باقی نمی‌مانند و عاقبت آن کشتِ اولیه که خداوند در ما کاشته یعنی هشیاری با عدم کردن مرکز در ما خواهد رویید.

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست

این دوم فانی است و آن اولِ درست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

انسان کشتِ نو، همانیدگی‌ها را بر روی کشتِ نخست یعنی ابدیت و بی‌نهایتِ خداوند می‌کارد. این کشتِ دوم فانی و گذرا بوده و با قضاوت و مقاومتِ صفر و واکنش نشان ندادن به من‌ذهنی از بین می‌رود. اما کشتِ اول با عدم کردنِ مرکز رشد کرده و به ثمر می‌رسد یعنی انسان به بی‌نهایتِ خدا زنده می‌شود.

کشتِ اولِ کامل و برگزیده‌است

تخمِ ثانی فاسد و پوسیده‌است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

کشتِ اول، کشتِ خدا، کامل و برگزیدهٔ زندگی‌ست، اما کشتِ دوم یعنی فکر و همانیدگی‌هایی که ما می‌کاریم فاسد و پوسیده است. [با انداختنِ هر همانیدگی، آبِ زندگی دیگر در کشتِ دوم تلف نمی‌شود و به کشتِ اول می‌رسد.]

کارِ من بی علّت است و مستقیم
هست تقدیرم نه علّت، ای سقیم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶)

سقیم: بیمار

[خداوند می‌گوید:] کارِ من بدون علّتِ ذهنی، مستقیم و بدون واسطه است. ای بیمارِ من‌ذهنی، ای کسی‌که تغییر و پیشرفت‌های معنوی خود را با ذهن اندازه‌گیری می‌کنی، تو در معرض تقدیرِ من هستی، نه علّت و پیش‌بینی‌های من‌ذهنی. فضا را بگشا و مرکز را عدم کن تا با من یکی شده و من مستقیماً روی تو کار کنم.

عادتِ خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش، بنشانم به وقت
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷)

ای انسان، اگر فضا را در برابر اتفاقاتِ زندگی‌ات باز کنی، من دردهای تو را شفا داده و عادتِ خود را به‌موقع تغییر می‌دهم یعنی تو را از من‌ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌کنم. اگر تو بپذیدی که من‌ذهنی و علت‌هایش نیستی، این غبارِ فکرها را به‌موقع از جلوی چشمانت برمی‌دارم.

حسّ خُفاشت، سویِ مغربِ دَوان
حسّ دُرپاشت، سویِ مشرقِ روان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷)

دُرپاش: نثارکننده‌ی مروارید، پاشنده‌ی مروارید، کنایه از حسّ روحانیِ انسان

حسّ خُفاش، حسّی‌ست که با فضا‌بندی و مرکز جسمی به‌وجود می‌آید و مانند خُفاش شتابان به‌سوی غروب و مردگی رفته، عاقبت تو را در اثر مقاومت به افسانه‌ی من‌ذهنی می‌کشاند. ولی حسّ دُرپاش یا هشیاریِ خدایی، حسّی‌ست که با فضا‌گشایی و مرکز عدم در تو به‌وجود می‌آید و به‌سوی آفتابِ زندگی رفته، باعث می‌شود به‌صورت خورشید در خود طلوع کنی.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

خداوند در پایانِ زمانِ روان‌شناختی گذشته و آینده، بساطِ طرب و شادی ما را فراهم آورد. باطنِ خدا یعنی فضای گشوده‌شده بسیار جدی است، اما ظاهرِ انسان یعنی من‌ذهنی و تغییراتش و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد بازی است؛ چراکه زندگی ما به آن بستگی ندارد.

جمله‌ی عشاق را یار بدین علم کُشت

تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

یار، خداوند، همهٔ عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر (من‌ذهنی) بازی و باطن (فضای گشوده‌شده) بسیار جدی است، نسبت به من‌ذهنی کُشت. خیلی مواظب باش که جهلِ تو یعنی من‌ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها دلربایی و دلبری نکند و تو را فریب ندهد.

دیده‌ای خواهی که باشد شه‌شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

(منسوب به مولانا)

انسانی را می‌خواهم که شاه‌شناس باشد یعنی با فضاگشایی و مرکزِ عدم، خدا را در لباسِ اتفاق این لحظه بشناسد و در هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد هرچقدر هم که بد باشد، خدا را ببیند.

جُز توکّل، جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت، همه مکرست و دام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

در کم و زیاد شدنِ همانیدگی‌ها، در غم و راحتی، در همهٔ وضعیت‌های خوب و بدی که من‌ذهنی نشان می‌دهد جز توکّل بر فضای گشوده‌شده، تسلیم و پذیرشِ کاملِ اتفاق این لحظه بدون قضاوت و مقاومت، انجامِ هر کاری فریب و دامِ من‌ذهنی‌ست.

ای بسا کاریزِ پنهان، همچنین
مُتَّصل با جانتان، یا غافلین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۱)

کاریز: قناتِ آب

ای من‌های ذهنیِ غافل، چه بسا قنات و نهرهای پنهانی که در حالتِ قضاوت و مقاومتِ صفر، به جانِ شما متصل است. این نهرها همان دَمِ زندگی و خداوند است که با فضاگشایی از درونتان می‌گذرد.

ای کشیده ز آسمان و از زمین
مایه‌ها، تا گشته جسمِ تو سَمین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۲)

سَمین: چاق، فربه

ای انسان که از آسمانِ فضای یکتایی و از زمینِ یعنی این جهان، مایه‌هایی کشیده‌ای تا جسمت فربه و پرارزش گردد. به عبارت دیگر جسمت از آن جهان، روح و زندگی را و از این جهان، مواد شیمیایی، هیجان و فکر را گرفته‌است.

عاریه‌ست این، کم‌همی باید فشارد

کآنچه بگرفتی، همی باید گزارد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۳)

عاریه: قرضی

همه اجزای بدن و هر چیزی که من‌ذهنی نشان می‌دهد جنبه عاریتی و قرضی دارد یعنی هرآنچه مربوط به جسم و همانیدگی‌هاست تماماً غیر اصیل بوده و نباید به آن‌ها بچسبی؛ زیرا هر همانیدگی که از دنیا گرفته‌ای را باید بگذاری و بروی. [اگر به این همانیدگی‌ها چسبیده و آن‌ها را نگه داری، روزبه‌روز بیشتر در افسانه من‌ذهنی و دردهایت فرو خواهی رفت.]

جز نَفَخْتُ، کَانَ ز وَهَّابِ آمده‌ست

روح را باش، آن دگرها بیهوده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴)

وَهَّاب: بسیار بخشنده، از اسماء الهی

به‌جز دم ایزدی که از طرف خداوند بسیار بخشنده آمده‌است، آن امور مادی و همانیدگی‌های بیهوده را رها کن. فقط به هشیاری حضور و دم ایزدی که با فضاگشایی در تو دمیده می‌شود، توجه کن؛ زیرا همه چیزهایی که من‌ذهنی نشان می‌دهد بیهوده بوده و هیچ ارزشی ندارند.

تَا نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی تُو رَا

وارهاند زین و گوید: برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳)

نَفَخْتُ فِیه: دمیدم در او

تا آن دمی که خداوند لحظه‌به‌لحظه از روح و هشیاری خود در تو می‌دمد، تو را از سحر دنیا و همانیدگی‌ها برهاند و بگوید: با فضاگشایی و مرکز عدم بالاتر بیا و والاتر شو.

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹)

« فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ. »

« چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید. »

[وقتی انسان به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شود همه باید به او سجده کنند.]

گفت: بهر شاه، مبذول است جان

او چرا آید شفیع اندر میان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹)

انسان به‌عنوان امتداد خدا گفت: در راه شاه، در راه زنده‌شدن به خدا، باید جان من‌ذهنی را نثار کرد. هنگامی‌که من می‌خواهم با خدا و زندگی یکی شده و به وحدت برسم، چرا باید میان من و خدا شفیع بیاید تا درد هشیارانه نکشم؟ هیچ فکر و یا شخصی نمی‌تواند میان من و زندگی قرار گرفته و شفاعت کند. چراکه من باید درد هشیارانه بکشم تا به خدا زنده شوم. درد هشیارانه به کشت اول و هشیاری حضور آسیبی وارد نمی‌کند.

لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا

لا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰)

برای من لحظه فنا وقتی بود که در آن لحظه با فضاگشایی با خدا یکی باشم، به‌نحوی که به‌غیر از مرکز عدم، هیچ پیامبر برگزیده و یا الگویی که ذهن نشان می‌دهد، در آن مقام یا آن حالت بین من و خدا نگنجد؛ چراکه خدا برای من کافی‌ست و به همانیدگی‌ها نیازی ندارم.

حدیث

« لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ. »

«برای من در خلوتگاه با خدا [در هنگام تسلیم کامل]، وقت خاصی است که در آن هنگام نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل و نه چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارند [و نمی‌توانند بین من و خدا قرار گیرند]».

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نِعَم
بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)

نتان: نتوان

در راه معنوی برای رسیدن به هشیاری حضور و زنده شدن به خدا و زندگی، فقط باید صبر و شکر داشت، اما بدون فضاگشایی و بدون نور روی خداوند، این دو روش را نمی‌توان دید؛ چراکه صبر و شکر تبدیل به یک چیز ذهنی می‌شوند.

هرگز نداند آسیا مقصودِ گردشهای خود
کاستون قوتِ ماست او، یا کسب و کارِ نانبا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)

نانبا: نانوا

آسیا فقط می‌گردد، ولی نمی‌داند برای چه منظوری؟ آیا جهت تأمین غذای آدم‌ها می‌گردد یا برای رونق زندگی نانوا؟ و یا هر دو؟!
با فضاگشایی، مقاومتِ صفر و عدم کردنِ مرکز، آسیابِ زندگی انسان به وسیله آبِ زندگی و دم ایزدی می‌گردد و بر زندگی بیرونی و درونی انسان تأثیر می‌گذارد اما انسان هیچ‌گاه نمی‌تواند با من‌ذهنی، پیشرفت معنوی خود را اندازه بگیرد.

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند
حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)

آسیاب نمی‌داند آبی او را می‌گرداند، بنابراین با مقاومتِ صفر با چرخش آب

می‌چرخد. اگر بخواهد میزان آب را قضاوت کند خداوند آب را می‌بندد، او هم از جا نمی‌جنبد و از کار می‌افتد. به عبارت دیگر اگر انسان بخواهد پیشرفت معنوی‌اش را با ذهن اندازه بگیرد، خداوند آب زندگی را بر روی آسیاب چهار بعد انسان قطع می‌کند و تا شکر و صبر نکند و رضایت نداشته باشد نمی‌تواند ذره‌ای بجنبد و به حرکت درآید.

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

کاهلی: تنبلی

هرکس از روی سستی و تنبلی میل به تغییر و پویایی نداشته، شکر و فضاگشایی را به‌جا نیاورد و صبر پیشه نکند، به‌ناچار از روی نادانی راه جبرِ من‌ذهنی را پیش می‌گیرد یعنی من‌ذهنی، باورها و همانندگی‌ها را به او تحمیل کرده و راه تغییر را به رویش می‌بندد.

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

رنجور: بیمار

هرکس به جبرِ من‌ذهنی متوسل شود خود را پریشان و بیمار کرده‌است و سرانجام همان پریشانی و بیماری، او را به بستر گور می‌فرستد؛ چراکه این جبر، انسان را به یک تکه گوشت بدون تغییر و پویایی تبدیل می‌کند.

یک زمان از وی عنایت برگذارد

عقل زیرک ابله‌ی‌ها می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۲۹)

اگر انسان، لحظه‌ای فضا را ببندد، مرکز عدم را به جسم تبدیل کند و عنایت و

لطف زندگی را دریافت نکند، همین عقل زیرک من ذهنی ابله‌های بسیاری کرده و ضررهای زیادی به او می‌رساند.

جَزِ پشیمانی نباشد رَیْعِ او
جَزِ خَسارت بیش نآرد بَیْعِ او
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۸۷)

رَیْع: بالیدن، نمو کردن
بَیْع: خرید و فروش

درواقع رفتن به دنبال خواسته‌های من‌ذهنی، عدم نکردن مرکز و قطع شدن عنایت خداوند، جز پشیمانی حاصلی ندارد و از معامله و دادوستد با من‌ذهنی چیزی جز خسارت و درد حاصل نمی‌شود.

گفتم که: عهد بستم، وز عهد بد برستم
گفتا: چگونه بندی چیزی که من شکستم؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶)

گفتم: «خداوندا من با تو عهد بسته‌ام و از عهد سست و بد من‌ذهنی رها شده‌ام.»
خداوند گفت: «چگونه عهدی را که من، شکسته‌ام می‌توانی ببندی؟» تو همیشه تحت تصرف من هستی پس عقل من‌ذهنی‌ات را صفر کن و فضا را بگشا تا به وسیله باد کن‌فکان، دم زنده‌کننده ایزدی عهدت را ببندم و تو را به این لحظه ابدی زنده کنم.

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دُودَلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من‌ذهنی فریبکار، در جان و روح تو هیچ بیماری و دردی بدتر از کامل فرض کردن خود در من‌ذهنی، وجود ندارد. [ما نباید بیماری کمال‌طلبی را به

پیشرفت معنوی و مادی خود اعمال کنیم و با ذهنمان تجسم کنیم که این حالت من در بیرون یا در درون کامل‌ترین شیوه و حالت ممکن است، پس در هر کاری حداکثر سعی خود را می‌کنیم و نتیجه کارمان هرچه که باشد، می‌پذیریم.]

هر لحظه و هر ساعت یک شیوهی نو آرد

شیرین‌تر و نادرتر زان شیوهی پیشینش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

وقتی که در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز می‌کنید و تسلیم می‌شوید، خداوند هر لحظه شیوه و روش جدیدی را می‌آورد و می‌خواهد شما را از همانندگی‌ها آزاد کند و زندگی شما را در درون و بیرون سامان دهد. این شیوه شیرین‌تر و کمیاب‌تر از شیوه پیشین است و زندگی را برایتان آسان‌تر می‌کند، ولی ذهن شرطی‌شده با الگوهای کهنه و فرسوده نمی‌تواند شیوه جدید خداوند را درک کند. پس فضا را باز کرده و به شیوه نو و آن چیزی که عقل و خرد زندگی ایجاب می‌کند توکل نمایید.

حکم حق گسترده بهر ما بساط

که بگویید از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

حکم خداوند بساط عدم و فضاگشایی را برای ما گسترده و به ما امر کرده است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که حکم اوست و آن‌ها را با قانون قضا و کن‌فکان برای ما پیش می‌آورد با فضاگشایی و از طریق انبساط سخن بگوییم.

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح آندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

ای انسان، شرح این مطلب را که تو از جنس فضای گشوده‌شده و خلأ هستی را

در دلت نهادیم و توانایی فضاگشایی، عدم بینی و سکوت شنوی را در
هشیاریات قرار داده‌ایم.

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟
چون شدی تو شرح‌جو و کُدی‌ساز؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

کُدی‌ساز: گدایی‌کننده، تکدی‌کننده

آیا آیه اَلَمْ نَشْرَحْ که می‌فرماید: «آیا سینه تو را نگشادیم»، نشان نمی‌دهد که سینه
تو قابل گشایش و باز شدن است؟! پس چرا در ذهنت گدای شرح و گشایش
هستی و راه‌حل مسائلت را با ذهن جست‌وجو می‌کنی؟!

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)

«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟»

ساخت موسی قدس در، باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶)

قوم زحیر: مردم بیمار و آزار دهنده

حضرت موسی در قدس، فضای یکتایی، در کوچکی ساخت تا من‌های ذهنی
بیماردل و دردمند یعنی کسانی که در مرکزشان همانندگی دارند و آن‌ها را به‌جای
خدا می‌پرستند سر خود را خم کرده، تسلیم شده و از آن دَر، رد شوند.
[خداوند در فضای مقدس سینه‌مان، من‌ذهنی را ساخته، تا ما که قوم دردمند و
سرکشی هستیم، سر فرود بیاوریم.]

زانکه جَبَّاران بُدند و سرفراز دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷)

جَبَّار: ستمگر، ظالم

زیرا آنان، من‌های ذهنی سرکش و دردمندی بودند که خود را از خداوند بی‌نیاز دانسته و من‌ذهنی را خم نمی‌کردند؛ این دوزخ یعنی افسانه من‌ذهنی، بابِ صغیر است و پیغامش این است که تسلیم شوید و با کمک خدا از این در رد شوید.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

انرژی بیدار کننده زندگی و انرژی مسموم من‌ذهنی به‌طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر به‌صورت ارتعاش راه پیدا می‌کند. [شما قرین هرکسی شوید یک نیرویی روی شما اعمال می‌کند و می‌خواهد شما را از جنس خودش کند، اگر با مولانا قرین شوید، او شما را از جنس زندگی کرده و اگر با من‌ذهنی قرین شوید شما را از جنس درد من‌ذهنی می‌کند. چه بسا مسئول عدم پیشرفت شما قرین و دوستان شما باشند.]

این هم از تأثیر آن بیماری‌ست زهر او در جمله جُفتان ساری‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳)

جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین

ساری: سرایت‌کننده

این ناخوشی و حقیر شمردن خود و دیگران همه از تأثیر آن بیماری من‌ذهنی و مرکز همانیده است که مُسری بوده و زهر آن به‌صورت ارتعاش و از راه پنهان به هر کسی که با او جفت و هم‌نشین شوی سرایت می‌کند و آن‌ها هم از جنس درد و من‌ذهنی می‌شوند.

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

بدست: وجب

این را نیک بدان، که حتی به اندازه یک وجب هم نباید از جمع انسان‌های معنوی که به حضور زنده‌اند، دور شوی، که این نیرنگ و مکر من‌ذهنی‌ست و دائماً در کار است.

حق ذات پاک الله الصمد

که بود به مار بد از یار بد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴)

صمد: بی نیاز، از صفات خداوند

به حق ذات پاک خداوند بی‌نیاز که مار بد از دوستی و هم‌نشینی با من‌ذهنی که در مرکزش همانیدگی و درد دارد، بهتر است.

مار بد جانی ستاند از سلیم

یار بد آرد سوی نار مقیم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۵)

سلیم: مار گزیده

مار بد، جان مارگزیده را می‌ستاند اما یار بد که من‌ذهنی داشته و مرکزش پر از درد و همانیدگی‌ست با ارتعاش به درد انسان را به جهنم افسانه من‌ذهنی و درد دائمی می‌کشاند.

از قرین بی‌قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

قرین: همنشین

دل آدمی بدون هیچ گفت‌وگویی به‌طور پنهانی، خو و سیرت همنشین و یاری را که با آن قرین شده است، می‌دزدد. وقتی مرکز انسان عدم می‌شود خوی خدا را گرفته و از جنس او می‌شود.

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز

سود نبود در ضلالت ترک‌تاز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳)

شرط زنده شدن به بی‌نهایت خدا تسلیم و پذیرش بی‌قید و شرط اتفاق این لحظه است، نه سعی و تلاش فراوان ذهنی. در تاریکی و مرکز پر از همانیدگیِ ذهن، ترک‌تازی کردن، برحسب همانیدگی‌ها فکر و عمل کردن، بحث‌و‌جدل، جدی گرفتن باورها و خدا را در ذهن جست‌وجو کردن، هیچ فایده‌ای ندارد.

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست

ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷)

اما مقصود خدا در این لحظه این است که صرف‌نظر از هر دین و باوری که داری با هر وضعیت و با هر میزان درد و همانیدگی، فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنی و تسلیم شوی تا بتوانی عنایت و کمک خدا را دریافت کنی. ای انسانِ تسلیم شده، کار تو هر لحظه تسلیم، فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها است.

در خلوتست عشقی زین شرح شرحه شرحه

گر شرح عشق خواهی، پیش ویت نشانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۹)

در خلوت یعنی باز شدن فضای درون و آزاد شدن هشیاری از همانیدگی‌ها، عشق و یکی شدن با زندگی خود را بیان می‌کند. اگر شرح و تجربه عشق، زنده شدن به بی‌نهایت خدا و بودن در این لحظه ابدی را می‌خواهی باید فضا را باز کرده و با مرکز عدم عشق حقیقی و وحدت را تجربه کنی.

دیده‌ی ما چون بسی علت دروست

رو فنا کن دید خود در دید دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱)

علت: بیماری

به علت این‌که چشم ما دچار بیماری من‌ذهنی شده‌است، پس باید این دید ظاهربین که برحسب همانیدگی‌ها، دردها و باورها می‌بیند را در دید دوست، خداوند فنا و محو کنی یعنی با فضاگشایی مرکزت را عدم کرده و با دید دوست ببینی.

دید ما را دید او نعم العوض

یابی اندر دید او کل غرض

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲)

نعم العوض: بهترین عوض

اگر دید ما که برحسب همانیدگی‌ها است را با دید خدا عوض کنیم و به‌جایش دید او را به‌دست آوریم این بهترین معامله است؛ زیرا با فضاگشایی و دید خداین همه غرض و مقصودت از آمدن به این جهان را خواهی فهمید و با دید من‌ذهنی متوجه نمی‌شوی که چرا به این جهان آمده‌ای.

از مقامات تَبَتَّل تا فنا

پایه پایه تا ملاقات خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵)

تَبَتَّل: بُریدن و إخلاص داشتن

فنا: نهایت سیرِ اِلَى الله

از مقام بُریدن از جهان و انداختن همانیدگی‌ها تا مقام فنا که همان مرکز عدم است تا ملاقات خدا یعنی وحدت کامل با او به تدریج پیش می‌رویم و به ذات اصلی خود تبدیل می‌شویم.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وَهْم دارم است این صد عَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عَنَا: رنج

من اگر با مرکز عدم درست توجه کنم، شناسایی می‌کنم که به عنوان هشیاری چیزی نمی‌توانم داشته باشم و هرآنچه را در این جهان که ذهنم به من نشان می‌دهد، حال من را خوب نمی‌کند. اتفاقاً دردهای زیاد من ناشی از توهم داشتن است؛ چراکه وهم داشتن سبب از دست دادن و تبدیل به درد می‌شود.

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش

کار کن، موقوفِ آن جَذْبِه مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

درست است که اصل در راه زنده شدن به خداوند، جَذْبَه الهی است. اما تو تلاش کن و با فضاگشایی، حس مسئولیت و تمرکز روی خود، مرکزت را عدم نگه دار و در انتظار رسیدن آن جَذْبِه مباش.

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر

درنگیرد با خدای، ای حيله‌گر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)

ای من‌ذهنی نیرنگ‌باز، در پیشگاهِ حق هیچ فضل و هنر و تلاشِ ذهنی‌ای مؤثر نمی‌باشد و بی‌ارزش است مگر مردن به من‌ذهنی و زنده شدن به بی‌نهایت خدا.

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد

جهد را خوف است از صد گون فساد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹)

یک عنایت الهی بهتر از صد نوع سعی و تلاشِ ذهنی است چرا که هرگونه تلاشِ ذهنی همراه با وسوسهٔ من‌ذهنی می‌باشد و هم تلاش و هم هدفش را در معرض فساد قرار می‌دهد؛ بنابراین با فضای گشوده‌شده عنایت خداوند لازم است.

و آن عنایت هست موقوفِ مَمات

تجربه کردند این ره را ثِقَات

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰)

ثِقَات: کسانی که در قول و فعل مورد اعتماد دیگران باشند.

عنایات حق منوط به مردن به من‌ذهنی می‌باشد و انسان‌های قابلِ اعتمادی همچون مولانا که می‌توانیم به آن‌ها متکی باشیم این راه را تجربه کرده‌اند.

بلکه مرگش، بی‌عنایت نیز نیست

بی‌عنایت، هان و هان جایی مَایست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۱)

حتی مردن به من‌ذهنی نیز بدون عنایت الهی حاصل نمی‌شود؛ پس هر لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم، خود را زیر نفوذ عنایت الهی قرار بده و بدون عنایت الهی هیچ کاری مکن.

پس بنه بر جای هر دم را عَوْض

تا ز وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ یابی غَرْض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷)

بنابراین به جای هر لحظه‌ای که از عمر از دست می‌دهی از طریق تسلیم و فضاگشایی و نزدیکی به حضرت حق و توجه نکردن به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد عوض و جایگزینی قرار بده تا به مقصود حقیقی یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خداوند برسی.

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹)

«كَلَّا لَا تُطِعْهُ وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ.»

«نه، هرگز، از او [من‌ذهنی] پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.»

سجده آمد کردن خشت لَزْب

موجب قربی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹)

کندن این سنگ‌های چسبنده همانندگی همانند سجده، تسلیم واقعی با مرکز عدم می‌باشد که از این طریق زندگی روی انسان کار کرده و با قانون قضا و کن‌فکان خود او را شفا می‌دهد و موجب نزدیکی بنده به حق و درنهایت یکی شدن با اوست.

نعره‌ی لَاضِیْر بر گردون رسید

هین بَبْر که جان ز جان کندن رهید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

ضیّر: ضرر، ضرر رساندن

نعره عاشقانه ضرر نمی‌کنم [از انداختن همانندگی‌های چسبنده] از انسان زنده‌شده به عشق به آسمان رسید. هان اینک ای فرعون، ای من بزرگ، دست و پای

من‌ذهنی مرا قطع کن و مرا تهدید نکن که این همانیدگی را بیندازی ضرر خواهی کرد، همانیدگی‌ها را بینداز که جانِ زنده من از جان‌کندن ناشی از همانیدگی‌ها رهایی یافت.

(قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰)

«قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ»

«گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان بازگردیم.»

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم

از وَرایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰)

ما فهمیده‌ایم که حقیقت وجودی ما در این جسم و هشیاری جسمی خلاصه نمی‌شود. ما از ورای این جسم مادی با هشیاری حضور و به کمک خدا زنده هستیم.

ناز کردن خوش تر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

هرچند که ناز کردن و اعلام بی‌نیازی به زندگی از شکر هم شیرین‌تر است اما تو نباید آن را بجویی زیرا خطرات بسیار دارد و موجب قهر الهی می‌شود.

ایمن آبادست آن راهِ نیاز

ترکِ نازش گیر و با آن ره بساز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

راه نیاز، یعنی اعلام نیاز به خرد زندگی با فضاگشایی و تسلیم، راهی پر از امنیت و آسودگی است. ناز کردن و حس بی‌نیازی به زندگی را رها کن و در راه نیاز به

زندگی حرکت کن و با فضاگشایی با آن راه بساز. [اگر حس امنیت واقعی را می‌خواهید شما این لحظه بگویید، من به خردِ زندگی احتیاج دارم، من مستقل از خردِ زندگی با عقلِ منِ ذهنی‌ام نمی‌توانم کار کنم، من زرنگ نیستم.]

قبله را چون کرد دستِ حق عیان

پس، تَحَرّی بعد ازین مَرود دان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)

تَحَرّی: جست و جو

چون دست قدرت الهی قبله را به صورت فضاگشایی آشکار کرده است، زین پس جست‌وجوی ذهنی برای یافتن قبله کاری مردود است.

هین بگردان از تَحَرّی رو و سر

که پدید آمد معاد و مُسْتَقَرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)

تَحَرّی: جست و جو

مُسْتَقَرّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

به‌هوش باش و رخ و سرت را از جست‌وجوی ذهنی برگردان، یعنی جست‌وجوی ذهنی لازم نیست؛ زیرا محل بازگشت به زندگی و استقرار روی ذات پاک خود معلوم شده‌است.

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره‌ی هر قبله‌ی باطل شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

ذاهل: فراموش کننده، غافل

سُخره: ذلیل، مورد مسخره، کار بی‌مزد

اگر لحظه‌ای از این قبله فضا گشوده‌شده و مرکز عدم، غفلت کنی و به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد توجه کنی، ذلیل و مسخره هر قبله باطل، یعنی

همانیدگی‌ها، خواهی شد.

چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهّد از تو خَطَرَتِ قبله شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹)

تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

خَطَرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

هرگاه نسبت به عارف کاملی که قوه تشخیص حق و باطل را به تو تعلیم فرموده ناسپاسی کنی، یعنی به جای عدم، جسم را بگذاری مرکزت، این ناسپاسی است و در آن صورت خاصیت قبله‌شناسی، این نیروی عدم‌شناسی، حس‌امنیت، هدایت و قدرت از تو خواهد جهید.

گر ازین انبار خواهی بر و بُر

نیم‌ساعت هم ز همدردان مَبْر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰)

بُر: نیکی

بُر: گندم

اگر ازین انبار خداوند نیکی و گندم می‌خواهی یعنی اگر از خزانه الهی رزق و محصول معنوی مانند عقل، هدایت و قدرت می‌طلبی، برای نیم‌لحظه هم از کسانی که در این راه، همدرد و همراه تو هستند، مانند مولانا، جدا مشو.

که در آن دم که بُرّی زین مُعین

مبتلی گردی تو با بئسَ الْقَرین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱)

مُعین: یار، یاری کننده

بئسَ الْقَرین: همنشین بد

زیرا همان لحظه‌ای که از چنین یاور و همراه دلسوزی جدا شوی، گرفتار خاصیت‌های این همنشین بد یعنی من‌ذهنی خواهی شد.

(قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۸)

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ»

« [خداوند می‌گوید:] تا آنگاه که نزد ما آید [تا به ما تبدیل شود]، [به من ذهنی] می‌گوید: ای کاش دوری من و تو دوری مشرق و مغرب بود. و تو چه همراه بدی بودی.»

از برای آن دلِ پُر نور و بر
هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸)

بر: نیکی، نیکویی

آن «سلطانِ دل‌ها» یعنی خداوند منتظر آن دلِ خالی از هم‌هویت‌شدگی‌ها است، یعنی دلی که همیشه مرکزش عدم باشد. دلی که پر از نور است و از آن نیکی برمی‌خیزد.

دل، تو این آلوده را پنداشتی
لاجرَمِ دل ز اهلِ دل برداشتی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳)

تو خیال کردی که دل حقیقی همان دل آلوده‌ایست که پر از همانیدگی‌ها است، ازین روست که دل از اهلِ دلان، یعنی مولانا، برداشته‌ای، یعنی نسبت به آنان بی‌اعتقاد شده و روی برگردانده‌ای.

صد جَوَالِ زر بیآری ای غنی
حق بگوید دل بیار ای مُنحَنِ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۸۸۱)

جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.

مُنحَنِ: خمیده، خمیده قامت، بیچاره و درمانده

ای انسانی که نسبت به همانیدگی‌هایت توانگری، اگر فرضاً صد کیسه طلا، صدها

همانیدگی، را به درگاه حق ببری، حضرت حق فرماید: ای من ذهنی کثر و درمانده، تو آن دل آلوده به همانیدگی‌هایت را دل می‌پندار، برای من دلی با مرکز عدم بیاور.

کاری ز درونِ جانِ تو می‌باید
کز عاریه‌ها تو را دَری نگشاید

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۷۷۷)

کارِ کارساز و مفید از درونِ جانِ تو، یعنی از فضای گشوده‌شده و مرکز عدم می‌آید. از همانیدگی‌های قرضی و آفل، که در مرکز تو قرار می‌گیرند درِی به رویت گشوده نخواهد شد.

یک چشمه‌ی آب از درونِ خانه
به زان جویی که آن ز بیرون آید

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۷۷۷)

از درون مرکز عدم شما یک چشمهٔ کوچک ولو باریک خیلی بهتر از آن جوی ذهنی است که از بیرون و از همانیدگی‌ها جاری شود. [چراکه هشیاری حضور که با فضاگشایی از درون می‌جوشد را، دیگران نمی‌توانند قطع کنند].

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۰۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان